

متن پرسش

از نافع بن هلال روایت کرده‌اند که گفته است: «آن‌گاه امام بازگشت و به خیمه زینب کبری رفت و من نگاهبانی می‌دادم و شنیدم که زینب کبری می‌گوید: برادر، آیا اصحاب خویش را آزموده‌ای؟ مبدا هنگام دشواری دست از تو بردارند و در میان دشمن تنهایت بگذارند!... و امام در پاسخ او فرمود: والله آنان را آزموده‌ام و نیافتم در آنان جز جنگ‌جویانی دلاور و استوار که با مرگ در راه من آن چنان انس گرفته‌اند که طفلی به پستان‌های مادرش.» امام عشق، خود یارانش را این چنین ستوده است: «جنگ‌جویانی دلاور و استوار که با مرگ در راه حق آن چنان انس گرفته‌اند که طفلی به پستان‌های مادرش.» راوی: صحرای بلا به وسعت تاریخ است و کار به یک یا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَكُمْ ختم نمی‌شود. اگر مرد میدان صداقتی نیک در خویش بنگر که تو را نیز با مرگ انسی این گونه هست یا خیر! اگر هست که هیچ، تو نیز از قبله داران دایره طوافی و اگر نه... دیگر به جای آن که با زبان «زیارت عاشورا» بخوانی در خیل اصحاب آخرالزمانی حسین علیه‌السلام با دل به زیارت عاشورا برو. «ضحاک بن عبدالله مشرقی» را که می‌شناسی عصر عاشورا از جبهه حق گریخت بعد از آن که صبح تا شام را در رکاب امام شمشیر زده بود. خوف فرزند شک است و شک زاییده شرک و این هر سه خوف و شک و شرک راهزنان طریق حق اند... که اگر با مرگ انس‌نگیری خوف راه تو را خواهد زد و امام را در صحرای بلا رها خواهی کرد. شب هر چه در خویش عمیق تر می‌شود، اختران را نیز جلوه‌ای بیشتر می‌بخشد و این سزاسرار شب زنده داران است. اگر ناشئه لیل نباشد رنج عظیم روز را چگونه تاب آوریم؟» مرگ، بدون دیدن آن نمی‌توان زندگی کرد، زندگی حقیقی، به نقل از بزرگان: هیچ چیز به اندازه یاد مرگ در اصلاح نفس کارساز نیست، تنها اولیاء الهی هستند که طعم زندگی مرگ آگاهانه را چشیده‌اند. «موتوا قبل ان تموتوا» و... این چند روز را سعی در انس با کتاب فتح خون با آن زبان تحول‌گناه‌اش را داشتیم. به این امید که شاید از این عالم و شاکله‌ای که علم را می‌سازد، به در آییم. شاکله‌ای که هیچ چیز برایش معنا ندارد و طبعاً درکی از مرگ هم نخواهد داشت. اما در جانش طلبی است که معنایی رخ بنماید. در مواجهه با فتح خون آوینی بودم که با این جملات روبرو شدم. به خدا مرگ را نمی‌فهمم و هرچه تلاش کردم که روبرو شوم و برگردم به جدی‌ترین زندگی، جدیتی در خود نیافتم. (یاد ابتدای مقاله «هایدگر و گشایش راه تفکر آینده» دکتر داوری افتادم و نامه آن خانمی که می‌خواست بداند کمتر از هیچ چیست و تنها هایدگر بدان اعتنا کرد. ناگاه در بحبوحه زندگی در پیش خویشتن می‌یافتم که باید به طور جدی کتاب «معاد و بازگشت به جدی‌ترین زندگی» را بخوانم. یا گاه در شبی یا روزی از هوس‌ها و گناهان و این نحوه زندگی حیوانی خسته می‌شدم و هی با خودم می‌گفتم «یاد مرگ این‌ها را

می‌میراند» که تنها راه رجوع به مرگ را خواندن همان کتاب معاد و هنر مردن می‌یافتم. بارها تلاش کردم که کتاب را بخوانم اما نهایت ۵ جلسه می‌آمدم و رها می‌شد. جدّیت، عزم، همت متعالی. این‌ها به نظر تحفه الهی باید باشد و اراده‌ای و تصمیمی نیست. سلام بر حصرت اما و شهیدایش. سلام بر حاج قاسم و آقای شهیدش. بماند، جدی نبودن در مابقی امور نیز مسئله‌ام شده. و اگر کاری می‌کنیم، طوری که اگر در غفلت از خویش نباشم، باز می‌گویم که مگر چه کار کرده‌ایم، چه فایده؟ به نظرم، گویا جایگاه امور در جان‌مان مشخص نیست. این را کسی می‌گوید که نامانوس با مطالب شما نیست. از همان طاهرزاده آشتی با خدا تا همین طاهرزاده انسان و باز انسان. (نه اینکه همه کتاب‌ها را خوانده باشم یا ادعای مریدی و اینها بکنم، اما شاید این رجوع هم بی‌نسبت با این احوالات که از این پرسش ساطع می‌شود، نباشد). حتی اهل رمان و فلسفه و کمی مانوس با دکتر داوری و مقالات آوینی هم می‌باشد. و دیگر نسبت‌ها و کتاب‌ها. به من بگویید آوینی از چه حرف می‌زند؟ آیا مرا در این قیاس راهی هست؟ در قیاس بین "مردانی که در کلام سیدالشهدا این مانوس با مرگ‌اند با آنان که باید تلاش کنند که با دل زیارت عاشورا روند تا مگر مانوس مرگ شوند؟ جدّیت و عزم کجاست؟ آیا از این شاکله امید‌گریزی هست که فرمود «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِه»... در پرسش و پاسخ‌های پیشین در این چند ساله، بارها متذکر به رجوع به المیزان علامه شده‌اید، خیلی در رجوع به آن سخت‌م است. حدود هشت سال است دوره کاملش را در خانه دارم، دریغ از همتی برای جدیت. همچنین تذکر به نشستن پای کتب معرفت‌النفوس از ده نکته و خویشتن و معرفت‌النفوس و الحشر تا خود انسان و باز انسان و حتی کتاب معاد، و دیگر بحث‌ها حتی مباحث نیست‌انگاری و مباحث انقلاب اسلامی و غیره و ذلک شده‌اید. ناامید نیستم. غر هم نمی‌زنم. و دست خودم هم نیست که بخواهم مطالعه و خواندن را رها کنم. به نظرم این نحوه پرسش خودش تفکر است و دعوت به تفکر. آیا این احوال که متذکرش می‌شوم، راه یه جایی می‌برد. توصیه و تذکر زورش می‌رسد که راهی را باز می‌کند. چطور این سوختن و بیچاره شدن با حاج قاسم و آقای شهیدش، مرا همتی و جدّیتی و تحولی برای طی مسیر نمی‌آورد. این‌ها پرسش است. جان مطلب را نمی‌توانم ادا کنم. ناگفتنی‌ها بیشتر از این گفته‌هاست. آری تنها شاید اشارتی جهت جانمان را متحول کند. «خوش است خلوت اگر یار یار من باشد / نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد / من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم / که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد / روا مدار خدایا که در حریم وصال / رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد / همای گو مفکن سایه شرف هرگز / در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد / بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل / توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد / هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری / غریب را دل سرگشته با وطن باشد / به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ / چو غنچه پیش تواس مهر بر دهن باشد.» یا علی مدد

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: حکایت تاریخی است که انسان‌ها از یک طرف در سو بزرگی خود جهانی

هستند که تنها در جهان خود می‌توانند باشند، و از طرف دیگر در نسبت با همه جهان باید خود را تجربه کند و این است که می‌یابیم و می‌یابیم «هنوز نه!» و چه اندازه این حضور که از یک طرف عبور از خودبنیادی و از طرف دیگر عبور از تحجر است؛ زیباست، وقتی همه چیز آینه‌هایی هستند تا ما به سوی آنچه باید برویم، برویم. آن‌طور که جناب لسان الغیب گفت آنچه از او گفتید که:

«خوش است خلوت اگر یار یار من باشد / نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد» در این حالت گویا تو، او شده‌ای و اوست که در وسعت تو حاضر می‌شود و این یعنی «ما» و «شهادت او».

«من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم / که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد» مائیم و آینده‌ای که دیگر استکبار و روحیه محاسبه‌گرانه دنیا هیچ جایی در آن آینده ندارد و این یعنی «ما» و «آن شهید شهیدان».

«روا مدار خدایا که در حریم وصال / رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد» نه چنین نیست! مائیم و «او» و مردم مبعوث‌شده بزرگ انسان‌هایی که به طور فوق‌العاده‌ای محرم راز شده‌اند مانند آن بانوی سؤال کننده شماره ۴۱۹۳۱.

«همای گو، میفکن سایه شرف هرگز / در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد» نه! دیگر چنین نیست. طوطی جان ما آنچنان فریاد مرگ بر آمریکا می‌زند که سرمستانه جبهه استکبار این کلاغان نابهنگام که جنایتکارانه در دل جنگ ۱۲ روزه پیشنهاد تغییر پارادایم کردند!!!

«بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل / توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد» مانند کلام رهبر شهید که در غیاب‌اش این‌همه حاضر است تا ما تمرین کنیم چگونه او را در کلامش احساس نماییم. کلامی که خدا می‌داند و قسم به خدای عظیم جز نایب الامامی حی و حاضر، امکان گفتن چنین سخنانی نیست.

هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری / غریب را دل سرگشته با وطن باشد» مائیم و هزاران روز زندگی در فردایی که آن امام شهید به عنوان وطن هر روزی‌مان، در اکنون آن فردا حاضر است.

«به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ / چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد» پس، گفتنی نیست با همه این‌همه گفتن. باید در راهی قدم زد که در مقابل ما گشوده شده است چه با هایدگر و چه با داوری و چه با کتاب معاد. موفق باشید